

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مسلك‌های سه‌گانه اخلاق

در الميزان

ترجمه تفسیر الميزان، ج ۱، ص: ۵۳۳

طراحی و تنظیم: پایگاه نمو

www.nomov.ir



فهرست

- مقدمه: ۴
- تکرار اعمال نیک که تنها راه تهذیب اخلاقی است از دو طریق عملی می باشد ۴
- طریقه اول: توجه به فوائد دنیوی فضائل و تحسین افکار عمومی است ۴
- طریقه دوم: طریقه انبیاء است و آن توجه به فوائد اخروی فضائل است ۶
- تاثیر اعتقاد به قضا و قدر در اخلاق ۷
- طریقه سوم: مخصوص قرآن است و آن محور زمینه های رذائل اخلاقی است ۱۰
- فرق میان این سه طریقه و مسلك ۱۳

مقدمه:

باید دانست که اصلاح اخلاق و خویهای نفس و تحصیل ملکات فاضله، در دو طرف علم و عمل و پاک کردن دل از خویهای زشت، تنها و تنها يك راه دارد، آنهم عبارت است از تکرار عمل صالح و مداومت بر آن، البته عملی که مناسب با آن خوی پسندیده است، باید آن عمل را آن قدر تکرار کند و در موارد جزئی که پیش می‌آید آن را انجام دهد تا رفته رفته اثرش در نفس روی هم قرار گیرد و در صفحه دل نقش ببندد و نقشی که به این زودیها زائل نشود و یا اصلا زوال نپذیرد. مثلا اگر انسان بخواهد خوی ناپسند ترس را از دل بیرون کند و بجایش فضیلت شجاعت را در دل جای دهد، باید کارهای خطرناکی را که طبعا دلها را تکان میدهد مکرر انجام دهد تا ترس از دلش بیرون شود، آن چنان که وقتی به چنین کاری اقدام می‌کند، حس کند که نه تنها باکی ندارد، بلکه از اقدام خود لذت هم می‌برد، و از فرار کردن و پرهیز از آن ننگ دارد، در این هنگام است که در هر اقدامی شجاعت در دلش نقشی ایجاد می‌کند و نقش‌های پشت سر هم در آخر بصورت ملکه شجاعت در می‌آید، پس هر چند بدست آوردن ملکه علمی، در اختیار آدمی نیست، ولی مقدمات تحصیل آن در اختیار آدمی است و میتواند با انجام آن مقدمات، ملکه را تحصیل کند.

حال که این معنا روشن شد، متوجه شدی که برای تهذیب اخلاق و کسب فضائل اخلاقی، راه منحصر به تکرار عمل است، این تکرار عمل از دو طریق دست میدهد.

تکرار اعمال نیک که تنها راه تهذیب اخلاقی است از دو طریق عملی می‌باشد**طریقه اول: توجه به فوائد دنیوی فضائل و تحسین افکار عمومی است**

در نظر داشتن فوائد دنیایی فضائل و فوائد علوم و آرایبی که مردم آن را می‌ستایند، مثلا می‌گویند: عفت نفس یعنی کنترل خواسته‌های شهوانی و قناعت یعنی اکتفاء به آنچه خود دارد، و قطع طمع از آنچه مردم دارند دو صفت پسندیده است، چون فوائد خوبی دارد، آدمی را در دنیا عزت می‌دهد، در چشم همگان عظیم مینماید و نزد عموم مردم محترم و موجه می‌سازد، و شره، یعنی حرص در شهوت باعث پستی و فقر میشود، و طمع، ذلت نفس می‌آورد، هر چند که آدمی مقام منیعی داشته باشد و علم باعث رو آوردن مردم و عزت و جاه و انس در مجالس خواص می‌گردد، چشمی است برای انسان که هر مکروهی را به آدمی نشان میدهد و با آن هر محبوبی را می‌بیند، بر خلاف جهل که يك نوع کوری است.

علم حافظ آدمی است، در حالی که مال را باید آدمی حفظ کند و نیز شجاعت باعث می‌شود آدمی از تلون و هر دم خیالی دور گردد و مردم آدمی را در هر حال چه شکست بخورد و چه پیروز شود می‌ستایند، بر خلاف ترس و تهور، که اگر مرد متهور و مرد ترسو از دشمن شکست بخورد، ملامت میشود و اگر هم اتفاقاً دشمن را از بین ببرد، می‌گویند: بختش یاری کرد، و نیز عدالت را تمرین کند و خود را به این خلق پسندیده بیاراید، از این طریق که فکر کند عدالت مایه راحتی نفس از اندوه‌های درونی است و یا زندگی بعد از مرگ است، چون وقتی انسان از دنیا برود نام نیکش هم چنان در دنیا میماند و محبتش در دلها جای دارد.

این طریقه، همان طریقه معهودی است که علم اخلاق قدیم، اخلاق یونان و غیر آن بر آن اساس بنا شده و قرآن کریم اخلاق را از این طریق استعمال نکرده و زیر بنای آن را مدح و ذم مردم قرار نداده که ببینیم چه چیزهایی در نظر عامه مردم ممدوح و چه چیزهایی مذموم است؟ چه چیزهایی را جامعه می‌پسندد و چه چیزهایی را نمی‌پسندد و قبیح می‌داند؟

و اگر در آیه: (وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ، لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ، و هر جا که بودید رو بسوی کعبه کنید تا شماتت مردم بر شما مسلط نباشد)^۱ مردم را به ثبات و عزم دعوت کرده و علت آن را افکار عمومی قرار داده است.

و نیز اگر در آیه: (وَ لَا تَنَازَعُوا، فَتَفْشَلُوا، وَ تَذَهَبَ رِيحُكُمْ، وَ اصْبِرُوا، بایکدیگر نزاع نکنید، و گر نه ضعیف میشوید و نیرویتان هدر می‌رود، و خویشتن داری کنید)^۲ مردم را دعوت به صبر کرده، برای اینکه ترك صبر و ایجاد اختلاف، باعث سستی و هدر رفتن نیرو و جری شدن دشمن می‌شود که همه فوائد دنیایی است.

و اگر در آیه: (وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ، إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ، و هر کس صبر کند و ببخشد، این خود مایه عزم و عظمت است)^۳ که مردم را دعوت به صبر و بخشایش کرده، چون باعث عزم و عظمت است.

و بالأخره اگر در امثال آیات بالا مردم را به اخلاق فاضله دعوت کرده و علت آن را فوائد دنیایی قرار داده، برگشت آن فوائد نیز در حقیقت به ثواب اخروی و در نتیجه خویهای مخالف آنها، مایه عقاب آخرتی است.

۱ - سوره بقره آیه ۱۵۰

۲ - سوره انفال آیه ۴۶

۳ - سوره الشوری آیه ۴۳

طریقه دوم: طریقه انبیاء است و آن توجه به فوائد اخروی فضائل است

طریقه دوم از تهذیب اخلاق این است که آدمی فوائد آخرتی آن را در نظر بگیرد و این طریقه، طریقه قرآن است که ذکرش در قرآن مکرر آمده، مانند آیه: (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ، وَأَمْوَالَهُمْ، بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ، خدایا از مؤمنین جان‌ها و مال‌هایشان را خرید، در مقابل اینکه بهشت داشته باشند)^۱

و آیه: (إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ، بِغَيْرِ حِسَابٍ، صابران اجر خود را به تمام و کمال و بدون حساب خواهند گرفت)^۲ و آیه: (إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ، بدرستی ستمکاران عذابی دردناک دارند)^۳ و آیه: (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ، يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ، خدایست سرپرست کسانی که ایمان دارند و همواره از ظلمت‌ها به سوی نورشان بیرون می‌آورد و کسانی که کافر شدند، سرپرست آنها طاغوت‌هایند که همواره از نور بسوی ظلمتشان بیرون می‌آورند)^۴ و امثال این آیات با فنون مختلف، بسیار است.

آیات دیگری هست که ملحق به این قسم آیاتند، مانند آیه: (مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ، إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا، إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ، هیچ مصیبتی در زمین و نه در جانهای شما نمی‌رسد، مگر آنکه قبل از آنکه آن را برسانیم، در کتابی نوشته بودیم و این برای خدا آسان است)^۵ چون این آیه مردم را دعوت می‌کند به اینکه از تاسف و خوشحالی دوری کنند، برای اینکه آنچه به ایشان می‌رسد، از پیش قضاءش رانده شده و ممکن نبوده که نرسد و آنچه هم که بایشان نمی‌رسد، بنا بوده نرسد، و تمامی حوادث مستند به قضاء و قدری رانده شده است و با این حال نه تاسف از نرسیدن چیزی معنا دارد و نه خوشحالی از رسیدنش و این کار بیهوده از کسی که به خدا ایمان دارد و زمام همه امور را بدست خدا می‌داند شایسته نیست، هم چنان که آیه:

(مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ، وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ، آنچه مصیبت می‌رسد به اذن خدا می‌رسد، و هر کس بخدا ایمان داشته باشد، خدا قلبش را هدایت میکند)^۶ هم به این معنا اشاره دارد.

پس این قسم از آیات نیز نظیر قسم سابق است، چیزی که هست آن آیات، اخلاق را از راه غایات اخروی اصلاح و تهذیب می‌کرد، که يك يك آنها کمالات حقیقی قطعی هستند نه کمالات ظنی و حیاتی، و این آیات از راه مبادی

۱ - سوره توبه آیه ۱۱۱

۲ - سوره زمر آیه ۱۰

۳ - سوره ابراهیم آیه ۲۲

۴ - سوره بقره آیه ۲۵۷

۵ - سوره حدید آیه ۲۲

۶ - سوره تغابن آیه ۱۱

این کمالات که آن مبادی نیز اموری حقیقی و واقعی هستند، مانند اعتقاد به قضاء و قدر، و تخلق به اخلاق خدا و تذکر به اسماء حسنائش، و صفات علیایش (چون آدمی خلیفه او است و باید با اخلاق خود صفات او را نمایش دهد).

تأثیر اعتقاد به قضا و قدر در اخلاق

حال اگر بگوییم: اعتقاد به قضاء و قدر، علاوه بر اینکه مبدأ پیدایش اخلاق فاضله نیست، دشمن و منافی آن نیز هست، برای اینکه اینگونه اعتقادات احکام این نشئه را که نشئه اختیار است باطل می‌کند و نظام طبیعی آن را مختل می‌سازد، چون اگر صحیح باشد که اصلاح صفت صبر و ثبات و ترك تاسف و خوشحالی را همانطور که شما از آیه استفاده کردید، مستند به قضاء و قدر، و خلاصه مستند به این بدانیم، که همه امور در لوح محفوظ نوشته شده، و هر چه بنا باشد بشود می‌شود، باید صحیح باشد که کسی بدنبال روزی نرود و در پی کسب هیچ کمالی بر نیاید و از هیچ رذیله اخلاقی دوری نکند و وقتی از او می‌پرسند چرا دست روی دست گذاشته، و در پی تحصیل مال یا کمال یا تهذیب نفس از رذائل و دفاع از حق و مخالفت با باطل بر نمی‌آیی؟ بگوید: هر چه بنا است بشود می‌شود، چون شدنی‌ها در لوح محفوظ نوشته شده و معلوم است که در اینصورت چه وضعی پیش می‌آید، و دیگر باید فاتحه تمامی کمالات را خواند.

در پاسخ می‌گوئیم: ما در بحث پیرامون قضاء جواب روشن این اشکال را دادیم و در آنجا گفتیم: افعال آدمی یکی از اجزاء علل حوادث است و معلوم است که هر معلولی همانطور که در پیدایش محتاج به علت خویش است، محتاج به اجزاء علتش نیز هست.

پس اگر کسی بگوید (مثلاً سیری من با قضاء الهی بر وجودش رانده شده یا بر عدمش، ساده‌تر بگویم خدا، یا مقدر کرده امروز شکم من سیر بشود یا مقدر کرده نشود، پس دیگر چه تاثیری در خوردن و جویدن و فرو بردن غذا هست)، سخت اشتباه کرده، چون فرض وجود سیری، فرض وجود علت آنست، و علت آن اگر هزار جزء داشته باشد، يك جزء آن هم خوردن اختیاری خود من است، پس تا من غذا را بر ندارم و نخورم، و فرو نبرم، علت سیری تحقق پیدا نمی‌کند هر چند که نهصد و نود و نه جزء دیگر علت آن محقق باشد، پس این خطاست که آدمی معلولی از معلول‌ها را تصور بکند، و در عین حال علت آن و یا جزئی از اجزاء علت آن را لغو بداند.

پس این صحیح نیست که انسان حکم اختیار را لغو بداند، با اینکه مدار زندگی دنیوی و سعادت و شقاوتش بر اختیار است و اختیار یکی از اجزاء علل حوادثی است که بدنبال افعال آدمی و یا بدنبال احوال و ملکات حاصله از افعال آدمی، پدید می‌آید.

چیزی که هست این هم صحیح نیست، که اختیار خود را یگانه سبب و علت تامه حوادث بداند و هر حادثه مربوط به خود را تنها بخود و باختیار خود نسبت دهد و هیچ يك از اجزاء عالم و علل موجود در عالم را که در رأس همه آنها، اراده الهی قرار دارد، در آن حادثه دخیل نداند، چون چنین طرز تفکری منشا صفات مذمومه بسیاری، چون عجب و کبر و بخل و فرح و تاسف و اندوه و امثال آن می‌شود.

می‌گوید: این منم که فلان کار را کردم و این من بودم که آن کار را ترك کردم، و در اثر گفتن این منم این منم، دچار عجب می‌شود و یا بر دیگران کبر می‌ورزد و یا (چون قارون) از دادن مالش بخل می‌ورزد، چون نمی‌داند که بدست آمدن مال، هزاران شرائط دارد که هیچیک آنها در اختیار خود او نیست اگر خدای تعالی آن اسباب و شرائط را فراهم نمیکرد، اختیار او به تنهایی کاری از پیش نمی‌برد و دردی از او دوا نمی‌کرد.

و نیز می‌گوید: اگر من فلان کار را می‌کردم، این ضرر متوجهم نمیشد و یا فلان سود از من فوت نمی‌گشت، در حالی که این جاهل نمی‌داند که عدم فوت و یا موت که همان سود و عافیت و زندگی باشد، مستند به هزاران هزار علت است که در پیدا نشدن آن یعنی پیدا شدن فوت و مرگ و ضرر، نبود یکی از آن هزاران هزار علت کافی است هر چند که اختیار خود او موجود باشد، علاوه بر اینکه اختیار خود او هم مستند به علت‌های بسیاری است که هیچیک از آنها در اختیار خود او نیست، چون همه می‌دانیم که اختیار آدمی اختیاری خود او نیست، پس من می‌توانم به اختیار خودم فلان کار را بکنم و یا نکنم، ولی دیگر نمی‌توانم به اختیار خود اختیار بکنم یا نکنم.

بعد از اینکه این معنا را فهمیدی و این حقیقت قرآنی که به بیان گذشته تعلیم الهی آن را به ما آموخته، برایت روشن گردید، اگر در آیات شریفه‌ای که در این مورد هست، دقت بخرج دهی، خواهی دید که قرآن عزیز در بعضی از خلقها به قضاء حتمی و کتاب محفوظ استناد میکند نه در همه.

آن افعال و احوال و ملکات را مستند به قضاء و قدر میداند که حکم اختیار را باطل نمی‌کند و اما آنچه که با حکم اختیار منافات دارد، قرآن کریم شدیداً دفع نموده و مستند به اختیار خود انسانها دانسته است، از آن جمله فرموده: (وَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا: وَ جَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا، وَ اللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا، قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ، أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ، و چون عمل زشتی مرتکب میشوند، می‌گویند: ما پدران خود را دیدیم که چنین می‌کردند و خدا فرمان داده که چنین کنیم، بگو: خدا به کار زشت فرمان نمیدهد آیا بدون علم بر خدا افتزایی می‌بندید؟) ^۱ بطوری که ملاحظه می‌کنید کفار عمل زشت خود را بخدا نسبت دادند و خدا این نسبت را نفی می‌کند.

و آن افعال و احوال و ملکاتی را که اگر مستند به قضاء و قدر نکند، باعث میشود بندگان باشتباه بیفتد و خود را مستقل از خدا و اختیار خود را سبب تام در تاثیر بپندارند، مستند به قضاء خود کرد تا انسانها را بسوی صراط مستقیم هدایت کند، صراطی که رهروش را به خطا نمی‌کشانند و آن راه مستقیم این است که نه انسان همه‌کاره و مستقل از خدا و قضای او است، و نه همه‌کاره قضاء الهی است، و اختیار انسان هیچ کاره است، بلکه همانطور که گفتیم، هم قضاء خدا دخیل است و هم اختیار انسان.

با این هدایت، رذائل صفتی که از استناد حوادث به قضاء ناشی میشود از انسانها دور کرد، تا دیگر نه به آنچه عایدشان میشود، خوشحال شوند و قضاء خدا را هیچ کاره بدانند و نه از آنچه از دستشان می‌رود تاسف بخورند و خود را هیچ کاره حساب کنند، هم چنان که فرمود: (وَ اتَّوَهُمْ مِنْ مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ، و به ایشان بدهید از مال خدا که خدا بشما داده)^۱ که مردم را دعوت به جود و کرم می‌کند، چون مال را داده خدا معرفی کرده، هم چنان که در جمله: (وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ، و از آنچه روزیشان کرده‌ایم انفاق می‌کنند)^۲ با استناد مال به اینکه رزق خداست، مردم را بانفاق دعوت می‌کند، و نیز مانند آیه: (فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَى آثَارِهِمْ، إِنْ لَمْ يَأْمُرْنَا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا، إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا، لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا، نکند می‌خواهی خود را بخاطر آنان و برای اینکه به این دعوت ایمان نیاورده‌اند، از غصه هلاک کنی! ما آنچه که بر روی زمین هست، در نظر آنان زینت دادیم تا به امتهای نشان بدهیم، کدامشان بهتر عمل می‌کنند)^۳ که رسول گرامی خود صلوات الله علیه را نهی می‌کند از اینکه به استناد کفر مردم غصه نخورد، و می‌فرماید: که این کفرشان خدا را به ستوه نمی‌آورد بلکه آنچه که در روی زمین هست به منظور امتحان آنان در روی زمین قرار گرفته و آیاتی دیگر از این قبیل.

و این روش یعنی طریقه دوم در اصلاح اخلاق طریقه انبیاء است که نمونه‌های بسیاری از آن در قرآن آمده و نیز به طوری که پیشوایان ما نقل کرده‌اند، در کتب آسمانی گذشته نیز بوده است.

۱ - سوره نور آیه ۳۳

۲ - سوره بقره آیه ۳

۳ - سوره کهف ۶-۷

طریقه سوم: مخصوص قرآن است و آن محور زمینه‌های ردائل اخلاقی است

در این میان طریقه سومی هست که مخصوص به قرآن کریم است و در هیچ يك از کتب آسمانی که تا کنون به ما رسیده یافت نمیشود و نیز از هیچ يك از تعالیم انبیاء گذشته سلام الله علیهم اجمعین نقل نشده و نیز در هیچ يك از مکاتب فلاسفه و حکمای الهی دیده نشده و آن عبارت از این است که انسانها را از نظر اوصاف و طرز تفکر، طوری تربیت کرده که دیگر محل و موضوعی برای ردائل اخلاقی باقی نگذاشته و به عبارت دیگر اوصاف رذیله و خوی‌های ناستوده را، از طریق رفع از بین برده نه دفع، یعنی اجازه نداده که ردائل در دلها راه یابد تا در صدد بر طرف کردنش برآیند، بلکه دلها را آن چنان با علوم و معارف خود پر کرده که دیگر جایی برای ردائل باقی نگذاشته است.

توضیح اینکه هر عملی که انسان برای غیر خدا انجام دهد، الا و لا بد منظوری از آن عمل در نظر دارد، یا برای این می‌کند که در کردن آن عزتی سراغ دارد و میخواهد آن را بدست آورد و یا بخاطر ترس از نیرویی آن را انجام میدهد، تا از شر آن نیرو محفوظ بماند، قرآن کریم هم عزت را منحصر در خدای سبحان کرده، و فرموده: (إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا، عزت همه‌اش از خداست)^۱ و هم نیرو را منحصر در او کرده و فرموده: (أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا، نیرو همه‌اش از خداست)^۲

و معلوم است کسی که به این دین و به این معارف ایمان دارد، دیگر در دلش جایی برای ریا و سمعه و ترس از غیر خدا و امید به غیر خدا و تمایل و اعتماد به غیر خدا، باقی نمی‌ماند، و اگر برآستی این دو قضیه برای کسی معلوم شود، یعنی علم یقینی بدان داشته باشد، تمامی پستی‌ها و بدیها از دلش شسته میشود و این دو قضیه دل او را به زیور صفاتی از فضائل، در مقابل آن ردائل می‌آراید، صفاتی الهی چون تقوای بالله و تعزز بالله و غیر آن از قبیل مناعت طبع و کبریاء و غنای نفس و هیبتی الهی و ربانی.

و نیز در کلام خدای سبحان مکرر آمده که ملك عالم از خداست و ملك آسمانها و زمین از اوست و آنچه در آسمانها و زمین است از آن وی است که مکرر بیانش گذشت، و حقیقت این ملك هم چنان که برای همه روشن است، برای هیچ موجودی از موجودات استقلال باقی نمی‌گذارد و استقلال را منحصر در ذات خدا می‌کند.

وقتی ملك عالم و ملك آسمانها و زمین و ملك آنچه در آنها است، از خدا باشد دیگر چه کسی از خود استقلال خواهد داشت؟ و دیگر چه کسی و به چه وجهی از خدا بی‌نیاز تواند بود؟

۱ - سوره یونس آیه ۶۵

۲ - سوره بقره آیه ۱۶۵

هیچ کس و به هیچ وجه، برای اینکه هر کسی را که تصور کنی، خدا مالک ذات او و صفات او و افعال او است و اگر براستی ما ایمان به این حقیقت داشته باشیم، دیگر بویی از استقلال در خود و متعلقات خود سراغ می‌کنیم؟! نه با پیدا شدن چنین ایمانی تمامی اشیاء، هم ذاتشان و هم صفاتشان و هم افعالشان، در نظر ما از درجه استقلال ساقط میشوند، دیگر چنین انسانی نه تنها غیر خدا را اراده نمی‌کند و نمی‌تواند غیر او را اراده کند و نمیتواند در برابر غیر او خضوع کند، یا از غیر او بترسد یا از غیر او امید داشته باشد یا به غیر او به چیز دیگری سرگرم شده و از چیز دیگری لذت و بهجت بگیرد یا به غیر او توکل و اعتماد نماید و یا تسلیم چیزی غیر او شود و یا امور خود را به چیزی غیر او وا بگذارد.

و سخن کوتاه اینکه: چنین کسی اراده نمی‌کند و طلب نمی‌نماید، مگر وجه حق باقی را، حقی که بعد از فنای هر چیز باقی است، چنین کسی اعراض نمی‌کند مگر از باطل، و فرار نمی‌کند جز از باطل، باطلی که عبارت است از غیر خدا، چون آنچه غیر خداست فانی و باطل است، و دارنده چنین ایمانی برای هستی آن در قبال وجود حق که آفریدگار اوست وقعی و اعتنایی نمی‌گذارد.

و نیز در کلام مجیدش آمده: (اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى، اللَّهُ كَمَا جَزَأَ مَعْبُودِي نَيْكُو دَارِد) و نیز آمده: (ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ، إِنَّكَ اللَّهُ كَمَا جَزَأَ مَعْبُودِي نَيْكُو دَارِد) و نیز آمده: (اللَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ، خَدَائِي رَا كَه هِر چَه رَا آفَرِيد نَيْكُو بِش كَرِد) و آمده که: (وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ، هَمَه دَر بَرَابَر حِي قِيَوْم خَاضِع اسْت) و فرموده: (كُلُّ لَهُ قَانُونٍ، هَمَه دَر طَاعَت وِي اَنَد) و فرموده: (وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ، پَروردگَارَت قَضَا رَا نَدَه كَه جَزَا وَا رَا نَپَرَسْتِيد) و نیز فرموده: (أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ، أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ؟ أَيَا إِيْن بَرَابَر نَيْسْت، كَه بَر هِر

۱ - سوره طه آیه ۸

۲ - سوره انعام آیه ۱۰۲

۳ - سوره سجده آیه ۷

۴ - سوره طه آیه ۱۱۱

۵ - سوره بقره آیه ۱۱۶

۶ - سوره اسری آیه ۲۲-۲۳

چیز ناظر است؟^۱ و نیز فرموده: (أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ، آگاه باش که او بر هر چیز احاطه دارد)^۲ و نیز فرموده: (وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ و بدرستی که آخرین منزل هستی، درگاه پروردگار تو است)^۳

و از همین باب است آیات مورد بحث که می‌فرماید: (وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ، الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) الخ، برای اینکه این آیات و نظائرش مشتمل بر معارف خاصه الهیه‌ای است که نتایج خاصه‌ای حقیقی دارد، و تربیتش نه هیچگونه شباهتی به تربیت مکتب‌های فلسفی و اخلاقی دارد و نه حتی به تربیتی که انبیاء ع در شرایع خود سنت کرده‌اند.

چون طریقه حکما و فلاسفه در فن اخلاق همانطور که گفتیم، بر اساس عقاید عمومی و اجتماعی است، عقایدی که ملت‌ها و اجتماعات در باره خوبیها و بدی‌ها دارند و طریقه انبیاء علیهم السلام هم بر اساس عقائد عمومی دینی است، عقائدی که در تکالیف عبادتی و در مجازات تخلف از آن تکالیف دارند، ولی طریقه سوم که طریقه قرآن است بر اساس توحید خالص و کامل بنا شده، توحیدی که تنها و تنها در اسلام دیده می‌شود و خاص اسلام است که بر آورنده‌اش بهترین صلوات و درودها باد (دقت فرمائید).

و عجب اینجاست که بعضی از شرق‌شناسان غربی، در تاریخ خود که در باره تمدن اسلام نوشته، حرف‌هایی زده که خلاصه‌اش از نظر خواننده میگذرد:

آنچه از اسلام و معارفش برای يك جامعه‌شناس اهمیت دارد، بحث از شئون تمدنی است که دعوت دینی اسلام آورده، و در میان پیروان خود گسترش داده، آری يك دانشمند باید رمز آن خصائص روحی که در میان آنان بجای گذارد، خصائصی که زیر بنای ترقی و تمدن و تکامل مسلمین شد، جستجو کند و گرنه معارف دینش يك دسته مواد اخلاقی است که همه ادیان و همه انبیاء، آنها را داشته و بدانها اشاره کرده‌اند (دقت کنید).

در حالی که اگر به آنچه ما گفتیم دقت بیشتری بفرمائید، خواهید دید این سخن تا چه پایه ساقط و بی‌مایه است، و این مستشرق چقدر به خطا رفته، برای اینکه او فکر نکرده که نتیجه، همیشه فرع مقدمه است و آثار خارجی که مترتب بر هر نوع تربیت می‌شود، این آثار زائیده و نتایج نوع علوم و معارفی است که مکتب دارد و مربی آن را القاء می‌کند، و شاگرد و آنکه در تحت تربیت مکتب است، آن را فرا میگیرد.

۱ - سوره فصلت آیه ۵۳

۲ - سوره فصلت آیه ۵۴

۳ - سوره نجم آیه ۴۲

و اگر دو مکتب‌دار را در نظر بگیریم که یکی مردم را بسوی حق و کمال دعوت می‌کند، اما درجه نازل از حق و درجه متوسط از کمال و دیگری نیز بسوی حق و کمال دعوت می‌کند، و لکن حق محض و خالص و کمالی که بالاتر از آن تصور ندارد، آیا این دو مکتب‌دار و این دو نوع مکتب، یکسانند؟! ابداء، دین مبین اسلام همین مکتبی است که بسوی حق محض و کمال اقصی دعوت می‌کند و اما مکتب اول، یعنی مکتب حکما و فلاسفه تنها بسوی حق اجتماعی و مکتب دوم تنها بسوی حق واقعی و کمال حقیقی، یعنی آنچه مایه سعادت آدمی در آخرت است می‌خواند، ولی مکتب اسلام بسوی حقی دعوت می‌کند که نه ظرف اجتماع گنجایش آن را دارد و نه آخرت و آن خدای تعالی است، اسلام اساس تربیت خود را بر این پایه نهاده، که خدا یکی است، و شریکی ندارد، و این زیر بنای دعوت اسلام است که بنده خالص بار می‌آورد و عبودیت محض را نتیجه می‌دهد، و چقدر میان این سه طریقه فاصله است! این مسلک بود که جمع بسیار و افرادی بیشمار از بندگان صالح و علمایی ربانی و اولیائی مقرب از مرد و زن تحویل جامعه بشری داد و همین شرافت در فرق میانه سه مسلک نامبرده کافی است.

فرق میان این سه طریقه و مسلک

علاوه بر اینکه مسلک اسلام از نظر نتیجه هم با آن دو مسلک دیگر فرق دارد، چون بنای اسلام بر محبت عبودی و ترجیح دادن جانب خدا بر جانب خلق و بنده است (یعنی هر جا که بنده در سر دو راهی قرار گرفت که یکی به رضای خدا و دیگری به رضای خودش می‌انجامد، رضای خود را فدای رضای خدا کند، از خشم خود بخاطر خشم خدا چشم‌پوشد، از حق خود بخاطر حق خدا صرف‌نظر کند. و همچنین).

و معلوم است که محبت و عشق و شور آن بسا میشود که انسان محب و عاشق را به کارهایی وا میدارد که عقل اجتماعی، آن را نمی‌پسندد، چون ملائک اخلاق اجتماعی هم، همین عقل اجتماعی است و یا به کارهایی وا میدارد که فهم عادی که اساس تکالیف عمومی و دینی است، آن را نمی‌فهمد، پس عقل برای خود احکامی دارد و حب هم احکامی جداگانه که انشاء الله بزودی توضیح این معنا در پاره‌ای مباحث آینده از نظر خواننده می‌گذرد.